

آثار هنرمندانی که در پاریسون ایران در بینال ونیز با موضوع فلسطین در معرض دید قرار گرفته بود، حالا در موزه هنرهای معاصر تهران با عنوان «نقشی بر سنگ» بازنمایش داده شده است، محمدمهدی اسماعیلی وزیر ارشاد، محمدمهدی دادمان ریاست حوزه هنری، محمد خراسانی زاده سرپرست موزه هنرهای معاصر، محمود سالاری معاون هنری وزیر ارشاد به همراه مرتضی اسدی و عبدالحمید قدیریان که آثارشان در این نمایشگاه ارائه

صدای غزه از ونیز تا موزه هنرهای معاصر تهران



کتاب با نفوذ است

نامه نگاری» که به عنوان «مجرى تلویزیونی» معروف شد

علی زاده با محمد دلاوری

را می خوانید همه صفحات آن را مسلط بودیم و همه آدم هایی را که قلم می زدند به اسم می شناختم. آدم ها برایمان خیلی مهم بودند و مثلا چون آقای پورثانی را می شناختم برایم مهم بود که ایشان امروز چه کار کرده است و اخبار مربوط به افراد را دنبال می کردم. خاطرم هست که برای آقای پورثانی (که هدایش بیامرز) یک عکس فرستادم که دراطلاعات هفتگی برای عکس یک توضیح نوشت و آن را چاپ کرد. خاطرم هست که در پوست خودم نمی گنجیدم. عجیب تر این که آقای پورثانی برایم یک نامه نوشت و کتاب خودش را برایم فرستاد. جالب ترش این که من این مطلب را دستم گرفته بودم و به اطرافیان و فامیل نشان می دادم و آنها هم با بی تفاوتی می گفتند آها! از روزنامه برایت آمده است و من با شوق و هیجان توضیح می دادم که از آقای پورثانی برایم نامه آمده است. نهایتا عکس العمل شان این بود که باشه! برو نشین اونجا. با زمانی که روزنامه نگار شده بودم، به هرکسی می گفتم روزنامه نگارم، طوری نگاه می کرد که روزنامه نگارم یعنی چی! و می پرسیدند که یعنی شما می روید و روزنامه ها را می نویسید؟ وقتی هم می گفتم نه،

علی رقم خورده

اما من از روز اول همین طوری بودم. منتها با مدیر قبلی به نتیجه می مدیر گفت اگر قبول نمی کنی، پس برو. برای اولین بار است که این سازمان صداوسیما آن زمان معاون سیاسی سازمان بود. من نامه دگفت :کجا می خواهی بروی؟ بیایبینم. ایشان سه جلسه برای من جلی! این جوجه از تخم درآمده و دیگر به درون تخم برنمی گردد. داد. یعنی آن دوستان با این کارش باعث خیر شد که من به سوی لین شعله یک (HARD Talk) یاگفت وگویی صریح بود که خوب روزهایش جابه جاشد. ولی تازه دوزاری بعضی ها افتاد که برنامه ای تهران ۲۰ به جاهایی رسید که اتفاق خوبی بود.

ما مطلب می نویسیم و در روزنامه چاپ می شود، می گفتند عجب! یعنی چی؟ در آن دوره اگر کسی در تلویزیون دیده می شد، خیلی مهم و آن آدم خیلی ستاره بود.

آقای بان روحیه ای که خیلی با کسی ارتباط نمی گرفتید، چگونه چهار سال در کیهان کار کردید؟

شروعش خوب بود و خیلی زود توانستم مطلب چاپ کنیم. یعنی تیم مستقر در روزنامه خیلی به ما سخت نگرفت. ضمن این که همه آدم های آنجا مهم و بزرگ بودند. مثلا سردبیر گروه گزارش آقای سعدی بود. هنوز آقای فریدون صدیقی و یونس شرکخواه آنجا بودند. ولی انصافا به جز یکی دو نفر که نمی خواهم اسم شان را بیاورم و واقعا اذیت کردند، اغلب دوستان لطف داشتند و کمک کردند تا مثلا گزارش نویسی را در کیهان به خوبی تجربه کنیم. من آنجا کیف کردم، ولی عملا روزنامه کیهان جای من نبود.

کسی که در آن زمان چهار سال در کیهان کار می کرد، عملا اهل قبیلۀ حساب شده و آلوده کار می شد که کلی پست و کار به او پیشنهاد می شد...

نه، روزنامه کیهان حلقه های مختلفی داشت. به گونه ای که ممکن بود ۲۰ سال در روزنامه باشی، اما جزو حلقه یک نباشی. یعنی حلقه اول حلقه

معتدین و رفقای جانی بود و حلقه دوم شامل کسانی بود که خیلی با آنها مسأله ای نداشتند و حلقه سوم کسانی بودند که حتی کمی هم با ساختار رسمی روزنامه مشکل داشتند. این است که وضعیت فرد بستگی داشت کجا باشد.

شما کجا بودید؟ من خودم را در حلقه دوم می دیدم که مشکل جدی با من نداشتند و البته جزو محبان هم نبودم.

در حال حاضر یکی از مهارت های ویژه شما مهارت گیری است. آن موقع گوشه گیر ضد ارتباط بودی یا گوشه گیر ارتباطی؟

شد در این مراسم حضور داشتند. محمد مهدی اسماعیلی، وزیر ارشاد پس از بازدید از نمایشگاه در جمع خبرنگاران اظهار کرد: یکی از آرمان های نهضت مردمی ایران از گذشته تاکنون، رهایی قدس بوده و به همین سبب نیز موضوع فلسطین در آثار برجسته هنرمندان ایرانی و اسلامی موضوع مهم و مورد توجه بوده است. او ادامه داد: در دوره ای که شعارهای حقوق بشر غربی ها گوش فلک را کر کرده، این بار شاهد هستیم که نزدیک به ۴۰ هزار کودک،

آن موقع نه خیلی به ارتباط فکر می کردم، نه به ضد ارتباط. اخلاقم این است که وقتی وارد مجموعه ای می شوم یک کاری برای خودم تعریف و شروع به انجام آن می کنم و آن کار برایم اصل می شود. در چنان وضعیتی ارتباط، ضد ارتباط، درگیری و هر موضوع دیگری برایم فرع هستند و به دنبال اصل کار هستم. من در روزنامه کیهان یک هدفی داشتم که اصلا نمی توانستم آن را محقق کنم. هدفم این بود که یک مدلی از نوشتن را آنجا راه بیندازم که حاصل فکر و مال خودم بود، اما نمی شد. هم ساختار فرهنگی روزنامه و یافت اجازه نمی داد و خودم نیز هنوز به پختگی کافی نرسیده بودم تا بتوانم خودم را تحمیل کنم. همین است که احساس کردم بدنه مدام من را پس می زند.

انگار آنجا اعتماد به نفس خوبی داشتید!

اعتماد به نفس خوبی هم نداشتم، ولی خصوصیت این است که چیزی غیر این نمی فهمم که اگر قرار است کاری را انجام دهم، باید انجاشم بدهم و فقط همین را می فهمم. اعتماد به نفس هم ندارم، یعنی اگر کسی من را تحت فشار می گذاشت، ناامید، خسته و مایوس می شدم و این گونه نبود که بگویم آدم خیلی قدرتمندی بودم، اما از آن مدلی که دنبالش هستم عقب نمی نشینم.

یکی از ویژگی های افرادی که به اهداف شان می رسند این است که این افراد در یک جنبش فردی بسیاری از مسائل کلان را به نتیجه می رسانند و معتقدم این افراد در طول تاریخ فارغ از ساختارها، خدمات زیادی به کشور کرده اند. گاهی اوقات افرادی که دارای این ویژگی هستند، مدیر بوده اند و آنگاه سیستم نیز در خدمت شان بوده، اما معمولا کاراکتر شخصی این افراد این گونه است که هدف آنچنان برایشان اهمیت پیدا می کند که گاهی از معیشت خود هم غافل می شوند. یعنی فردی که کارمند می شود، به دنبال حقوق، بیمه، بازنشستگی و... است، اما این افراد گاهی سال ها در سازمانی کار می کنند ولی از این گونه مسائل خبر ندارند. دلشش هم این است که هدف آن قدر برایش مهم است که به حواشی کمتر فکر می کند.

یک بار مجموعه ای با من مصاحبه ای طولانی داشت، وقتی آن را خواندم به خبرنگار آنجا رنگ زدم و گفتم مصاحبه را خواندم، اما این آدم چقدر با من فرق می کند! گفت: چرا؟ گفتم چون این شخصیت خیلی قهرمان است. شما از من قهرمانی خواستی و من هم قهرمانی تعریف کردم در حالی که این قدر قهرمان نیستم. اینجا به نظر می رسد من آدمی سختکوش، توانا، باهوش و چنین و چنان بوده ام، در حالی که من این گونه نبوده ام. من خیلی جاها متحیر بوده ام، شکست خورده ام، اشتباه کرده ام و هیچ کدام را اینجا نگفته ام. به همین جهت اگر فرزند من این مطلب را بخواند شاید گمان کند خیلی آدم متفاوتی هستم. می خواهم بگویم من فقط یک ویژگی داشتم و آن هم این بود که می دانستم می خواهم چه کار کنم. همین. ولی در مسیر رسیدن به آن زمین می خوردم، بد و بیراه می شنیدم، کتک می خوردم، ناامید می شدم و گاهی اوقات به هدفم شک می کردم.

این کتک خوردن جالب است، یعنی اهل درگیری فیزیکی هستید؟

درگیری فیزیکی نه، اما در مسیر کارکردن به یک جاهایی می رسیدم که می رفتم پشت فرمان

ماشین می نشستم و از فشار روانی سنگین، زار زار گریه می کردم. این قدر فشار سنگین، می شد که واقعا احساس می کردم چرا نمی برم. آخه چرا ول نمی کنی؟ ول کنت مگه خراب شده است! یک جایی می گفتم ما همگی مثل درخت سیب هستیم، چون درخت سیب نمی داند چرا سبب می دهد و همان قسلی که باید سبب بدهد، سبب می دهد. شما این درخت را بریزی فصلی می دهد، نژدی سبب می دهد، دیوانه است. من نمی دانم چه مرگش است!

همان که ما به آن مشیت الهی می گوئیم. مثل این که به دنیا آمده ایم تا این مسیر را برویم. اما سؤال بعدی این

زن و مرد به فجیع ترین نحو کشته شدند اما به اندازه کافی بازتاب نداشته است. حال شاهدیم که هنرمندان در این زمینه نیز ورود کردند و چندین اثر قابل توجه نیز در رابطه با موضوع فلسطین به نمایش گذاشته شده است. مهم ترین کار مادر بینال ونیز، نمایش مظلومیت غزه با زبان هنرهای تجسمی بود. سپس طی یک ارتباط آنلاین سید مجید امامی، رایزن فرهنگی ایران در ایتالیا نیز گزارش از بازخوردهای این نمایشگاه در ونیز ارائه داد.

است که این وسط شیمی از کجا آمد و چطور شد که در دانشگاه رشته شیمی درس خواندید؟

واقعیتش این است که من دوست داشتم سینما بخوانم، اما آدمی بودم که هیچ ارتباطی با جهان سینما داشتم و یک سینماگر از نزدیک ندیده بودم. ته ماجرای سینما برای من این بود که یک مغازه ای در محل ما بود که دوربین سوپر هست، پشت وپترین آن قرار داشت و من می رفتم نگاهش می کردم. کل رابطه من با سینما همین مقدار بود. ما حتی یک دوربین عکاسی درست و حسابی هم در خانه نداشتیم. وقتی هم در بین فامیل می گفتم می خواهم سینما بخوانم، می خندیدند و می گفتند سینما را می روند، نمی خوانند. این قرطی بازی ها چیست؟ با چنان اوضاعی می گفتم پس امتحان بدهم و هر چی قبول شدم، همان را بخوانم. از ترس سربازی می خواستم یک رشته ای را بروم و بخوانم. حالا چه رشته ای؟ اصلا مهم نبود. رشته تجربی خوانده بودم و با خودم گفتم، شیمی بخوانم. احتمالا دلم می خواست یزشک شوم، اما درسم آن قدر خوب نبود که پزشکی قبول شوم و رفتم شیمی خواندم.

علوم انسانی هم که اصلا بدنامی داشت!

آره. درس خوان ها می رفتند رشته ریاضی، بچه متوسط ها رشته تجربی می رفتند و بچه تئیل ها علوم انسانی می خواندند. من رشته تجربی رفتم که بماند، اما پوستم در آن چهار سال کنده شد تا توانستم لیسانس شیمی بگیرم. مگر تمام می شد!

چیزی هم یاد گرفتید که به درد زندگی بخورد؟

باید اعتراف کنم که شیمی یک چیزی به من داد و آن چیز هم یک ذهن ساختارمند بود که خیلی به من کمک کرد. بعدها که می رفتم تا در مورد موضوعات فنی صنعتی مستند بسازم، نکات کار را خیلی راحت می فهمیدم. ضمن این که قسمت شیمی معدنی و ساختار مولکول و اتم خیلی کیف داشت و چنان از بحث های ملکول، اتم، پروتون و... تاثیر گرفت. می دیدم خیلی از دوستانم که علوم انسانی خوانده اند، ذهن متدیک ندارند و این ذهن ساختارمند خیلی به کمک آمد.

صحت از شیمی شد، خاطرم هست که در یکی از بیک های تحصیلی این بیت شعر نوشته شده بود: حفظ کنم فرمول سولات دوسود/ من که داروخانه ندارم چه سود!

به دانشگاه رفتم، ولی وسط های کار به روزنامه پیوستم و مسیر زندگی ام تغییر کرد و در حوزه فرهنگ و رسانه به فعالیت پرداختم.

من و شما متعلق به نسلی هستیم که آوینی می خواندیم. می نوشدیدیم و می فهمیدیم. شاید هم بخشی از آن نگاه جست و جوگر در حوزه فرهنگی و رسانه، شناخت غرب، خطرات و صدمات جریان های روشنفکری و هشیه روشنفکری ناشی از آن بود. سوالم این است که این نگاه جست و جوگر در وجود خودت بود یا از کسانی مثل شهید آوینی و افراد مشابه تاثیر گرفتید؟

هسته این جست و جوگری که از اول وجود داشت و از بچگی این کنجکاوی و تعلق خاطر را داشتم و هر ایستگاهی که توقف می کردم، هر چه آنجا بود را با خودم بر می داشتم. الان هم همین طور است. مثلا فکر می کنم امروز از شما چی بگیرم و با خودم ببرم. منتها دوستان و کسانی اعم از شهید آوینی که در مسیر ما قرار گرفتند نیز بركات زیادی داشتند و یک چیزهایی را ساختارمندانه به ما هدیه دادند. من حتی در یک دوره ای منتقد جدی آقای آوینی شدم، به نظر من رسید که برخی کتاب هایش را قبول ندارم. یعنی این گونه نبود که بگویم به آقای آوینی علاقه دارم و تنها علاقه مندیم است. نه، ده علاقه مند ی دیگر هم به وجود آمد و همین علاقه مندی ها دوباره، بازبایی و نقد شد. به گمانم این موضوع خیلی موهبت بزرگی است که در جایی ثابت نایستیم و مدام در حال حرکت و رشد باشیم.



یوتیوب/کانال راسک تید



گزارش شصوری



فیلم گفت وگو



اگر مادر سبزی می خرید، من روزنامه ای را که سبزی در آن پیچیده بودند چند بار می خواندم

اغلب دوستان کمک کردند تا گزارش نویسی را در کیهان به خوبی تجربه کنیم. از کار در آنجا کیف کردم، ولی عملا روزنامه کیهان جای من نبود

من قهرمان نیستم. خیلی جاها متحیر بوده ام، شکست خورده ام و اشتباه کرده ام

قسمت اول «مرقا جهت اطلاع» که بخش شد، خیلی ها نگران شدند. گفتم: اگر تا قسمت دوم روی هوا نرفتیم، برنامه ادامه خواهد یافت

روزنامه کیهان برای من یک غول بود و با خودم فکر می کردم مگر می شود ما را در چنین روزنامه ای راه بدهند

وقتی همه می گویند کارت عالی است و بی نظیری ماجرا تمام است، باید جایی بروی که باز هم تلاش کنی، چون در این تلاش است که رشد می کنیم

چندان اهل شهرت نیستم و نمی خواستم زیادی مشهور شوم، همان مقدار که کارهایم راه بیفتد برایم کافی بود

سفارش پذیر نیستم، آنچه در آتتن می گویم امضایم زیرش است و به هیچ عنوان حاضر نیستم از این امضا عدول کنم

در برنامه زنده کسی نمی توانست چیزی به من بگوید، ولی برنامه ضبطی مشخصات و ساختار خودش را دارد و کاری هم نمی شود کرد

نکته

رنج بزرگ من

امروز رنج بزرگ من، رنج ایران و مردم ایران است. شرایط فعلی و اقتصادی خیلی آزارم می دهد. فکر می کنم دچار غفلت عمیقی شده ایم که در ساختار سیاسی، فرهنگی و اقتصادی ایران همین طوری شاخه می دهد. چه من و چه دیگری، امیدوارم کسانی که رسانه را مدیریت می کنند، اگر چراغ ها خاموش شده اند و منتقدان دیگر نیستند و صدایشان نمی رسد، نگران بشوند. بداند که اینها برای کشور مثل آذیر هستند. اگر این آذیرها را خاموش کنیم، مسأله از بین نمی رود، بلکه مثل خوره ساختار را دچار اختلال می کند. در حال حاضر گروهی آدم بی خرد معضلات پیش پا افتاده ای را برای ایران ایجاد می کنند.

نکنه ای که گفتید رگ حیاتی ایران است که این همه دچار هجمه است. هیچ کشوری در تاریخ وجود نداشته که این همه هجمه منفی نسبت به آن صورت بگیرد. ۲۰ شبکه فارسی زبان رایگان، این همه حاشیه و تلخکامی، جریان نفوذ و شاخه های عمیق، ۴۰۰ سال است که ما را رها نمی کند.

یک عده آدم ترسناک و عجیب و غریبی که انکار هیچ گونه تعلقی به ایران ندارند، کارهایی می کنند که در این چند دهه ای که من تجربه روزنامه نگاری داشتم، بی سابقه است. تعجب می کنم که چرا کسی صدایش در نمی آید! چرا کسی سر اینها داد نمی زند؟ من اینجا این حرف را می زنم، چون اینجا را خانه و روزنامه مورد اعتمادی می دانم که می توانم این حرف ها را بگویم.

برخی از اینها بدبختی است. ما این روزها بابت این روشنگری های به دادگاه ها می رویم و متأسفانه فساد ای اتفاق می افتد که همه نهاد های مربوطه ناظر و شاهدند اما کسی واکنش نشان نمی دهد. اینجااست که متوجه می شویم آن جریانی که مانع واکنش می شود، بخشی از جریان نفوذ است که جریان سازی می کند...

شریک است دیگر و گر نه چرا باید این سکوت اتفاق بیفتد! امروز سکوت شراکت با جریان نفوذ است.

قاب



هنرمند پیشکسوت

به فرزند شهیدش پیوست

مصطفی غیاث، هنرمند پیشکسوت مرقع و عضو موسسه هنرمندان پیشکسوت به فرزند شهیدش وحید غیاث پیوست. این هنرمند ششم مردادماه در ۸۵ سالگی درگذشت. مصطفی غیاث سال ۱۳۱۸ در اصفهان به دنیا آمد. او مدرک درجه یک هنری از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی داشت. از این هنرمند که در مرقع سنگ تخصص داشت، آثار ماندگاری مانند مرقع سنگ گنبد مسجد طباطبایی در حرم حضرت معصومه (س) که با نقوش ... و پنج طرحی شده و به جا مانده است. همچنین نقوش برجسته سنگ و کتیبه های مهدیه تهران، مسجد قائم چیدر و برخی از حسینیه های بزرگ مشهد از آثار این هنرمند است.

فرهنگ عمومی

کمک ۳ میلیاردی محسن

چاوشی و آزادی ۲۰ زندانی

مدیر نمایندگی ستاد دیه استان کرمان گفت: محسن چاوشی، خواننده مطرح کشورمان در اقدامی خدابستنده مبلغ سه میلیارد ریال را جهت آزادی زندانیان جرائم غیرعمد، به ستاد دیه استان کرمان اهدا کرد. سفید حجت...، موسوی قوام در

این رابطه اظهار کرد: محسن چاوشی در سنوات گذشته از طریق صفحه شخصی خود در فضای مجازی، با جمع آوری کمک های مردمی، زمینه آزادی تعدادی از محکومان مالی غیرعمد را فراهم کرده است. وی افزود: در حال حاضر با کمک مبلغ سه میلیارد ریال توسط این خواننده، تعداد ۲۰ نفر از مددجویان غیرعمد استان از زندان های استان آزاد می شوند. موسوی قوام بیان کرد: هنرمند واقعی کسی است که از هنر خود در راه کمک به همنوعان و شادکردن دل آنان استفاده می کند. یادآوری می شود محسن چاوشی که سوابق متعددی در کمک به آزادی زندانیان غیرعمد کرمان در کارنامه خود دارد، کمپین حمایتی تحت عنوان جمعیت حیدر ایجاد کرده است.

این خواننده مردمی در این کمپین با جلب کمک های مردمی و خیران در فضای مجازی، زمینه ساز آزادی محکومان از زندان و بازگشت آبرومندانه آنان به کانون گرم خانواده هایشان می شود.



«آقای بادیگارد»

و شهید عراقی

«آقای بادیگارد» برداشتی آزاد از زندگی شهید حاج مهدی عراقی است که نفیسه زارعی آن را نوشته است. مهدی عراقی در ۱۶ سالگی با فدائیان اسلام و شهید نواب صفوی آشنا شد و به سرعت توانست به داخل شورای مرکزی فدائیان اسلام راه یابد. در دوران حکومت مصدق وی رابط فعال نواب صفوی و آیت... کاشانی با دولت بود. داش ها و لوطی های تهران مثل شهید طیب حاج رضایی و حسین رضوضینی با او سر کیف می آمدند و حرفش را می خواندند، هیاتی ها در مبارزه با او همراه می شدند، زندانی های سیاسی مسلمان او را «بابا» صدا می زدند و برایشان پدری می کرد و از همه مهم تر، پدر یک امت (امام خمینی) او را فرزند خود می دانست و «پهلوان» خطابش می کرد. روز چهارم شهریور ۱۳۵۸ حاج مهدی عراقی، مدیر امور مالی کیهان و فرزندش حسام در راه محل کار خود توسط گروه فرقان ترور و به شهادت رسیدند. «آقای بادیگارد» در ۱۹۲ صفحه در قطع رقی در شمارگان هزار نسخه و با قیمت ۱۳۰ هزار تومان از سوی انتشارات شهید کاظمی روانه بازار نشر شده است.

